۱۸. توحید صدوق (۱۴۰۳/۱۱/۱۷)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۱۷ بهمن۱۴۰۳

- پیشگفتار(چکیده)
- ترجیح نسخ «جبراً» در فقره «کن فکان جبراً»
- یکسانی روایت توحید شیخ صدوق با روایت کافی
- «کما ارادَ فی اللوح»؛ تطابق فعل الهی با لوح
- معانی برای «لولا آیة فی کتاب اللهِ لاخبرکم...»

پیش‌گفتار(چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال 1403 (جلسه هجدهم):
ادامه شرح حدیث شماره سی /
ترجیح نسخه «جبراً» در فقره «کن فکان جبراً»؛
«کما ارادفی اللوح»؛
تطابق فعل الهی با لوح؛
بررسی تعابیر «لوح محفوظ» و «لوح محو و اثبات»؛
تحقیقی در بداء؛
بررسی تعبیر شریف «لولا آیة فی کتاب الله لاخبرکم بما یکون».

ترجیح نسخ «جبراً» در فقره «کن فکان جبراً»

[در شرح] حدیث شمار سی، به این عبارت رسیده بودیم:

> **«أمر بلاشفة ولا لسان ، ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»[1].**

عرض کردم که در نسخه توحید صدوق یکی «له» هم دارد. شاید طبق نسخه‌های دیگر که «له» ندارد کمی مناسبتش بیشتر باشد. «فکان خُبرا» یا «خَیرا» یا «جبرا». در مورد اینکه کدام یک از اینها مناسبت دارد صحبت‌هایی شد. قرار شد لغت کلمه لوح را ببینید. حال هر چه ممکن هست را عرض می‌کنیم. من فقط به‌عنوان ترجیح قرینه داخلیه سیاق، اندازه‌ای که به ذهنم می‌آید عرض می‌کنم در کلمه «جبراً» از همه دیگر احتمالاً انسب است. ولو «خُبرا» و «خیرا» هم توجیهات و تقریرات خوبی دارد اما همان نسخه ای که مرحوم قاضی سعید قمی و مرحوم مجلسی داشتند، مناسب است؛ همین کلمه «جبراً» بود. چرا این را عرض می‌کنم؟ فقط خود جمله را ببینید؛ کاری به مطالب بیرونی نداشته باشید. معارفی که از خارج می‌دانیم؛ مثل مطالب خلق الهی، امر الهی و ... . بلکه اگر فقط ما باشیم و عبارت و سیاق و آنچه که داخل خود عبارت هست، قرینه داریم «خَبراً» است؟ یا «خُبراً» است؟ یا «خیراً» و «جبراً» است؟ من عرض می‌کنم که «جبراً» است. چرا؟؛ به‌خاطر تناسب حکم و موضوع در کلمه «امر». ببینید! وقتی شما سیاق عبارت را نگاه می‌کنید، آنچه که عبارت با آن شروع می‌شود، نفی تشبیه خداوند متعال بود. پا ندارد، دست ندارد، تا آنجا که «امر...». خدای متعال امر کرده است؛ بدون اینکه لب باشد یا زبان باشد. «ولکن کما شاء ان یقول له کن فکان جبراً»؛ نه خُبراً تناسب با امر دارد و نه خیراً تناسب دارد. بله تناسب کلی دارد. مأمور به، امر خداوند خیر واقع می‌شود. در این حرفی نیست. مأمور به، امر خدا علم و خبرویت هست، ولی آنچه که مباشراتاً به امر می‌خورد، این است که این امر تخلف نداشته باشد. امری باشد که «کن فکان»، دیگر تمام شد.

وقتی می‌گویید «کن فکان»، این تناسب امر با اینکه مأمور بودن هیچ تخلفی حاصل شود، اولویت را به این می‌دهد که «جبراً» باشد. به تناسب حکم و موضوع، چون اولش «امر» آمده است، پس از بین سه کلمه «خَیراً»، «خُبراً» و «جبراً»، مناسبت «جبراً» بیشتر است. «فکان جبراً»؛ یعنی امر کن او آمد، فکان جبراً؛ یعنی بلاتخلف. امر خدای متعال به این صورت است؛ نه زبان نیاز دارد و نه چیزی.

شاگرد: کان هم تامه می‌شود.

استاد: بله؛ یعنی وقع الامر. حصل الامر جبراً. یعنی بلاتخلف للامر. مأمور نمی‌تواند تخلف کند. حال اگر قبول ندارید، بفرمایید. بنده استفاده می‌کنم. بنده، فقط ذهنیت خودم را عرض می‌کنم. به این تناسب، اگر فقط ما باشیم و این عبارت، «خُبراً» و «خیراً» مطالبی بیرون از خود

محض این عبارت و قرائن داخلیه و سیاق نفس این عبارت است. اگر خودمان باشیم و این امر، جبریت فهمیده میشود؛ یعنی «فکان جبراً»؛ یعنی بدون اینکه اختیاری به دست او باشد.

شاگرد: اگر «کان» تامه باشد، تازه دارد ایجاد میشود و جبری موضوعیت ندارد.

استاد: اگر کان تامه باشد، برای «کن» یک مخاطبی داریم. این فرمایش شما بحثهای بسیار گستردهای است که در مباحثه ما تکرار شده است. «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ»[2]؛ شیء بعد از ایجاد؟ یا قبل از ایجاد؟ کدام یک از اینها است؟؛ «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ»؛ ضمیر «ه» قبل از ایجاد است بعد از ایجاد؟، «أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

شاگرد: قبلش است.

استاد: احسنت، بحث ما هم همین بود. ولو روی بعضی از مبانی حکمی جور در نمیآید. مفصل چندین سال از اینها بحث کردیم. ما به اینجا رسیدیم که یک مرتبههای داریم که واقعاً برای قبل الایجاد است. حالا عین ثابت بگوییم و یا چیز دیگری بگویید، اصطلاحش مهم نیست. مهم درک آن است. بنابراین «فکان» کان تامه است، اما منافاتی ندارد که «جبراً» را معنا کنیم.

شاگرد: «خُبراً» و «خیراً» هم بدون مناسبت نیست.

استاد: من که عرض نکردم مناسبت نیست. یک جلسه راجع به «خُبراً» و «خَبَراً» توضیح دادم. برای «خَیراً» هم از آیات شاهد آوردم. بنده که نخواستم از آنها نفی مناسبت کنم. ما باشیم و فقط این جمله و قرائن داخلیهای که فقط این جمله به ما افاده میکند، «جبراً» اولویت دارد. نفی دیگران را نکردم.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص 75.

[2]. النحل، آیه 40.

یک‌سانی روایت توحید شیخ صدوق با روایت کافی

اما بحث هفته قبل؛ عرض کردم ظاهراً این حدیث سیاه، همان حدیث راهب و راهبه در کافی شریف است که همین جناب یعقوب بن جعفر نقل کرده است. چون دو راهب را می‌آورد؛ جلد اول، صفحه چهارصد و هشتاد و یک، حدیث پنجم. آقایان مناقشه فرموده بودند. گفتند: اولاً از کجا می‌گویی که حدیث چهارم نیست؟ ثانیاً ممکن است قضیه ثالثه باشد. روایت چهارم یک راهب است، روایت پنجم یک راهب است، این حدیث توحید صدوق هم یک راهب دیگر است. این را فرمودند. بنده هم حرفی ندارم که وقایع متعدده باشد. چون الآن در روایت توحید صدوق، قرینه واضحه‌ای ندارم بر اینکه به روایات کافی شریف ناظر باشد.

بنده حدیث را دوباره نگاه کردم تا ببینم در ذهنم چه بود که فقط به حدیث پنجم زدم، نه حدیث چهارم. حدیث چهارم هم خیلی حدیث جالبی است. همین جناب یعقوب بن جعفر که از بیت جناب جعفر طیار هستند، نقل می‌کنند. ایشان مثل حدیث پنجم را نقل کرده‌اند. می‌فرماید: محضر امام علیه‌السلام در عریض بودم «إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ وَنَحْنُ مَعَهُ بِالْعُرَيْضِ» حومه مدینه بود. «فَقَالَ لَهُ النَّصْرَانِيُّ أَتَيْتُكَ مِنْ بَلَدٍ بَعِيدٍ».

خب، نمی‌دانم روایت را نگاه کرده‌ای یا نه. آنچه که سبب شد بنده عرض کنم روایت چهارم نیست و روایت پنجم است که این روایت ماست، این نکته است: جناب یعقوب بن جعفر در روایت چهارم کل ماجرا را از اول تا آخر به حسب ظاهر می‌آورند. هیچ اشاره‌ای هم نمی‌کند که یک مطلب دیگری هم گفته شد که من به شما نمی‌گویم. حدیثی است که کل ماجرا را می‌گوید و هیچ اشاره‌ای هم در آن نیست که یک مطلب دیگری هم بود که به شما نمی‌گویم. به خلاف حدیث پنجم؛ در حدیث پنجم دوبار اشاره به «مسائل کثیره» می‌شود. خیلی صحبت مفصلی بوده است. خب، دو حدیث در کافی داریم که یکی کل ماجرا را می‌گوید و خلاص؛ برای نصاری از بلاد خیلی دور است. دومی هم برای راهبی از نجران است که نزدیک است. ولی در روایت دوم می‌گوید: بسیاری از مسائل مطرح شد که من برای شما نمی‌گویم. حال اگر در یک روایت دیگر بعضی از مسائل را بگوید با هم تناسب دارند. ولو این احتمالات به صد در صد نمی‌رسد، چون ممکن است یک راهب ثالثی بوده باشد. این‌که محال نیست. من هم نخواستم عرض کنم محال است. ولی جالب است که یک یعقوب از دو راهب خبر بدهد. سومی‌اش هم مشکلی ندارد. اما خود وحدت یعقوب و اینکه خود شخص او، چندین راهب را محضر حضرت علیه‌السلام ببیند، ذهن را دور می‌برد. لذا است که عرض کردم دور نیست که این روایت سیاه توحید صدوق، همان روایت پنجم باشد، نه روایت چهارم. البته روایت چهارم مطلبی عالی دارد. مثلاً از اسفار اربعه اسم می‌برند. از توراة، اسفار اربعه را اسم می‌برد؛ چهار سِفر. ای مثلاً می‌گوید: کسی که در شام راهب بود به من گفت که به محضر امام کاظم علیه‌السلام برو. بعد یک تعبیری دارد که خیلی قشنگ است؛ هیچ کجا این جور ترتیبی یادم نمی‌آید گفته باشد. راهبی که در شام بود، می‌خواست به راهبی که از دور آمده بود تأکید کند که مبادا ترک کنی و سستی کنی. حتما خودت را به مدینه برسان و محضر امام علیه السلام را درک کن. بعد از اینکه آمد و حضرت علیه السلام چند کلمه با او صحبت کردند، در اشار حضرت علیه السلام بود که همینجا اسلام می‌آوری مثل آن راهبی که محضر امام هادی علیه‌السلام آمد، نشد. در این روایت، حضرت علیه السلام اشاره می‌کنند که در همین جلسه ما مسلمان می‌شوی. قبلش اشاره می‌کنند. هنوز که مسلمان نشده بود. اما آن راهبی که از راه دور به محضر امام هادی علیه‌السلام آمده بود، با چه کرامتی بود. حتی

وقتی هنوز وارد خانه حضرت علیه السلام نشده بود، خادم آمد و همین راهب از حضرت علیه السلام کرامتی دید. اما وقتی وارد شد و نشست و مقداری با امام هادی علیه السلام صحبت کردند، حضرت علیه السلام فرمودند: حال میخواهی مسلمان بشوی؟ عرض کرد آقا باید فکر کنم. حضرت علیه السلام فرمودند: بیا من قبل از فکر کردنت به تو بگویم. تو مسلمان نمیشوی اما خداوند به تو یک پسری میدهد که از شیعیان ما است. شاید هم تعبیری کردند از شیعیان بالای ما است. این یک جور راهب بود. اما در حدیث چهارم، حضرت علیه السلام اشاره کردند که تو در همین مجلس مسلمان میشوی.

چیزی که جالب است، این است: میگویی راهب در شام به من این جور گفت: به محضر امام علیهالسلام برو: «فَأْتِهِ وَلَوْ مَشْيًا عَلَى رِجْلَيْكَ»؛ اگر مرکب هم ندارى، پیاده برو. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ»؛ باز هم اگر نتوانستی بروی، «فَحَبْوًا عَلَى رُكْبَتَيْكَ»؛ دیدی کسانی که با زانو راه میروند هم تندتر میروند و هم راحتتر میروند. کسانی که پاهایشان درازتر است و نمیتوانند خم کنند، لذا مجبور هستند نشسته نشسته، خودشان را بکشانند. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَزَحْفًا عَلَى اسْتِكَ»؛ اگر با زانو هم نتوانستی به محضر حضرت علیه السلام بروی، کشان کشان با حالت نشسته محضر حضرت علیه السلام برو. «فَإِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَعَلَى وَجْهِكَ»؛ اگر آن هم نشد، بهصورت سینه خیز برو. یعنی همین جوری که روی زمین افتادهای، با دستانت برو. این چهار مرحلهای است که پشت سر هم به این زبانهایی گفته است. پیادهروی و زانو زانو رفتن و «زحفا علی استک»، و بعد هم «علی وجهک» است. این سفارشات را میکند و با این سفارشات، به محضر حضرت علیه السلام میآید. یعقوب بن جعفر همه سؤالات را میگوید. اسم خودش، پدرش و مادرش، حدیث خیلی مفصل است.

از چیزهای خیلی جالبی که در آخر حدیث هست، میگویند بیست و هشت روز شد؛ واقعاً این جور کسی میخواهد. وقتی هارون ملعون امام علیهالسلام را برای زندان بغداد بردند، او محضر حضرت علیه السلام بود، بیست و هشت روز بعدش وفات کرد. احتمال دارد که فراق و مصیبت حضرت علیه السلام برایش شدید بود، اینکه میدید چطور بر این ولی خدا ظلم میشود خیلی عمری نکرد. این در دنباله حدیث است.

خلاصه، بهخاطر صدر و ذیل این حدیث چهارم، بعید است همین روایت ما باشد. منظورم از بعید، بعید نسبی است. در اصطلاحات مباحثه معلوم باشد که منظور بعید نسبی است. یعنی خودش هم ممکن است. محال نیست. ولی نسبت به حدیث پنجم بعید است. یعنی آن تصریح میکند که مسائل زیادی رد و بدل شد، لذا با این حدیث سیام توحید صدوق منافات دارد.

رعایت شئونات ظاهری شریعت توسط امام علیه السلام در برخورد با راهب

شاگرد: در اینجا عبارتی دارد؛ وقتی نصرانی ماجرا را تعریف میکند و حضرت علیه السلام اجازه جلوس میدهند. میپرسد من سالم خودم را به صاحبم برسانم؟ حضرت علیه السلام میفرمایند: خدا هدایتش کند. ولی سالم من بعد از اینکه مسلمان شد. موارد دیگری هم است پیش بیاید که عادلترین فرد، فلان جا است، آیا این عمل راهب موجه بوده است که با اینکه امام علیهالسلام را می شناخته، ولی مسلمان نشده است؟ چون در مسأله معرفت دینی ممکن است بپرسند کسی در هندوستان هست که هر چه از او بپرسند، جواب میدهد. چرا همچین شخص عالم و با فضیلتی، توصیه میکند هر جور شده زنِ امام علیه السلام برو، اما خودش مسلمان نشده است؟

استاد: نکت خیلی خوبی است. حضرت علیه السلام میفرمایند: سلامش را جواب نمیدهم ت مسلمان بشود: «فَقَالَ لَهُ النَّصْرَانِيُّ رُدَّ عَلَى صَاحِبِي السَّلَامَ أَوَ مَا تَرُدُّ السَّلَامَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام عَلَى صَاحِبِكَ إِنْ هَدَاهُ اللَّهُ»؛ یک نحو دعا است که خدا هدایتش کند. بعد از اینکه

هدایتش کرد، می‌گوید: «وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ»[1]. ببینید اینکه آن راهب واقعاً مسلمان بود یا نبود، ما نمی‌دانیم. خود امام علیه السلام می‌دانند. رابطه‌اش هم، رابطه عجیبی بود. آنچه که برای ما قطعی است، این است که امام علیه‌السلام الآن دارند با جدیت یک خط‌کشی محکمی از شرع اسلامی را بیان می‌کنند. چرا؟؛ چون الآن مثل یعقوب و ده‌ها نفر دیگر آنجا نشسته‌اند و دارند نگاه می‌کنند. می‌گویند: امام علیه السلام جواب سلام یک نصرانی را داد! اینجا امام علیه السلام می‌خواهند، بفرمایند: ظواهر شرع هم محکم باید اجراء بشود. ابوسفیانی که می‌گوید: «اسلمتُ»، با اینکه همه می‌دانند الآن گیر افتاده و می‌گوید: «اسلمت»، تا حال اولین دشمن پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله بوده است، اما حال که یک دفعه لشگر اسلام آمده‌اند و مکه فتح شده، می‌گوید: «اسلمت». ولی قانون شرع این است که همین ابوسفیان، خونش، مالش و ناکحش تمام شد. احکام اسلام بر او جاری است. بگویید: خب، می‌دانیم که منافق است. فقها بحث کرده‌اند. در اینجا ظاهراً غالب نظرها این است که علم به خلاف در مورد نفاق تأثیری ندارد. لذا اگر ظاهر اسلام بر او جاری شد، مشکلی نیست و لذا، امام علیه‌السلام به حاضرین و ما می‌گویند: آنچه که به ظواهر شرع مربوط است، به حسب ظاهر باید مو به مو اجراء بشود. لذا الآن من از او به‌عنوان یک نصرانی همین اندازه شرعاً حرف می‌زنم. اما اینکه در باطن امام علیه السلام چه خبری دارند، حساب دیگری دارد. در قیامت معلوم می‌شود. اتفاقاً به تعبیر صاحب جواهر هر کسی با لحن و ادبیات اهل البیت علیهم‌السلام آشنا باشد، می‌بیند که حضرت علیه السلام با «هداه اللّه» به یک مآل اشاره کردند و یک بشارتی است، اما با حفظ حدود. ولی تا نشده است، خیر. این خیلی مهم است.

شاگرد: تا وقتی مسلمان نشده است، سلام نمی‌دهند؟ یا این یک قضیهٔ فی واقعهٔ است؟ یعنی اگر سلام را به او نرساند، تأثیر دارد. یعنی یک خط‌کشی مؤثری است نه اینکه به‌طور کلی به نصرانی سلام نکنند.

استاد: حال این بحث مطرح هست که وقتی یهودی‌ها سلام می‌کنند، چطور جواب بدهیم. نصرانی چطور. «إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا»[2] کافر را می‌گیری ای نه. در ما نحن فیه هم، او به حضرت علیه السلام ارجاع داده است، مرجوع الیه هستند. خود او اول چه تعریف‌هایی برای حضرت علیه السلام می‌کند. اینجاست که حضرت علیه السلام از باب اعلی باید ضوابط رجوع او به نحو درست را تبیین محکم بکند و کم نگذارند.

شاگرد: شاید بتوان گفت: احتمال اینکه قضیه‌ای در واقعه‌ای بوده، می‌رود؛ نه اینکه به نصرانی سلام نکنند.

استاد: جواب سلام است.

شاگرد: از این روایت به‌عنوان یک امر محکم شریعت نمی‌توان ضابطه به دست آورد.

استاد: در این حرفی نیست. یعنی مسألهٔ فقهی جواب سلام کافر، حربی و ذمی و انواع اقسام آن چطور است، به یک حدیث و به اینجا نمی‌توان استناد کرد. مثلاً اگر اصحاب به این همین روایت در عدم جواز عمل کرده باشند، خب، اینجا می‌توانیم حرف بزنیم و بگوییم روایتی معمول به اصحاب است در عدم جواز. یعنی چون جایز نبود، امام علیه‌السلام جواب ندادند. اگر این جور بود بله و الا فرمایش شما درست است که به صرف این حدیث که احتمال خصوصیات صغروی مورد دارد، نمی‌توان حکم فقهی را استنباط کنیم.

---

[1]. طه، آیهٔ 47.

[2]. النساء، آیۀ 86.

«کما اراد فی اللوح»؛ تطابق فعل الهی با لوح

خب، به عبارتی که در حدیث شریف بود، برگردیم. حضرت علیه السلام فرمودند: «کما اراد فی اللوح». آیا «کما اراد» را به «کان» بزنیم و «فی اللوح» به کان بخورد؟ یا «فی اللوح» به خود «اراد» بخورد؟ آنچه که الآن می‌خواهم احتمالش را تقویت کنم این است که «فی اللوح»، به «اراد» بخورد. «کما اراد فی اللوح». یعنی اراده‌ای که از مبادی کار است، یکی اراده صفت فعل است، منتزع از مقام فعل است. یک اراده‌ای است که آن را تقسیم‌بندی هم کرده‌اند. اینجا یک مراتبی از علم در نظر می‌گیریم که از مبادی اراده صفت فعل است. لذا «فی اللوح»، به «اراد» می‌خورد. پس آنچه که در لوح نوشته شده است، مراد می‌شود. «فکان کما اراد فی اللوح»؛ یعنی مطابق مراد او است، نه متخلف از آن. «یفعل ما یشاء» و «یحکم ما یرید»؛ آنچه که اراده می‌کند، حتماً طبق مراد او انجام می‌شود، لذا می‌فرمایند: «کما اراد فی اللوح». یعنی آنچه که مراد او بوده است و آنچه که در خارج انجام می‌شود، متخلف از اراده او نیست.

تعابیر لوح محفوظ و لوح محو و اثبات

اما حالا کلمه لوح چیست؟؛ بحث لغوی کلمه لوح، خیلی زیبا و جذاب است. در آیات شریفه آمده است و به کار رفته است. در روایات و بحث‌ها هم خیلی مفصل آمده است. علماء، عباراتی دارند که اگر در نرم‌افزارها نگاه کنید، صریحاً در نص نیامده است. اما عباراتی است که علمای بزرگ از مجموع ادله شرعیه استظهار کرده‌اند، آن هم تعبیر «لوح المحو و الاثبات» است. لوح محفوظ و لوح المحو و الاثبات. ما در احادیث، لوح المحو نداریم، اما از ادله متعددی مرحوم مجلسی و دیگران تعبیر به لوح محو و اثبات می‌کنند. حتی به نظرم در ملاذ الاخیار بود - نه در مرآة - علامه مجلسی فرمودند: امام علیه السلام فرمودند: «لو لا آية في كتاب اللّه، لأخبرت بما يكون إلى يوم القيامة»[1]. در ذهن بنده «کل واحد منکم» هم بود، بعد دیدم در تعبیرات دیگری آمده است اما در ذیل آیه، نیامده است. در تفسیر مبارک عیاشی است. حیف این تفسیر که هم اکنون، نصف آن در دست ما است. تأسف دیگر اینکه نصفی هم که هست، از آن نسخه‌ای است که سندهایش را اسقاط کرده‌اند. همه اینها سند داشته است. اینها خیلی موجب تأسف است. از بهترین بشارتها برای کسانی که در فضای علم هستند، این است که کسی در جایی از زمین یک نسخه از تفسیر عیاشی پیدا کند.

بدا به‌معنای تصمیم جدید

در این تفسیر مبارک، ذیل آیه شریفه «يَمْحُوا اللّهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ»، خیلی احادیث مفصلی به تفصیل آمده است. «یمحوا ما کان ثابتا و یثبت ما لم یکن ثابتا». از این تعابیر زیاد آمده است. راجع به بداء که «ما عُبِدَ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِشَيْءٍ مِثْلِ الْبَدَاءِ»، ذیل آیه شریفه، اشاره فرموده‌اند. از جملات کوتاهی که یک دنیا مطلب در آن هست، ذیل همین آیه شریفه در تفسیر عیاشی هست؛ حضرت علیه السلام فرمودند: «أنّ اللّه لا يبدو له من جهل»[2]. این جمله

خیلی کوتاه است، ولی پر بار است. یعنی برای هر کسی بدا می‌شود، بدا له عن جهل. یک چیزی نمی‌دانست، صحنه عوض شد و یک چیزی را دانست؛ لذا تصمیم جدیدی گرفت. «ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعۡ مَا رَأَوُاْ ٱلۡأٓيَٰتِ لَيَسۡجُنُنَّهُۥ»[3]. «بدا له» چند معنا دارد، معنایی که کاربرد زیادی دارد به‌معنای تصمیم گرفتن است. تصمیم جدید گرفتن است.

تحقیقی در بداء

«أن الله لا يبدو له من جهل»

شاگرد: در غیر خالق هر کجا این بدا باشد، حتماً از جهل است؟ یا به تبدل اراده هم بدا گفته می‌شود؟

استاد: می‌تواند باشد. محال نیست. ولی نوعاً به این صورت است. ولی امام علیه‌السلام در این حدیث فرمودند: «أنّ الله لا يبدو له من جهل»؛ یعنی ممکن نیست برای خالق متعال بدا حاصل بشود، بدایی که از ابهام و جهل باشد. بلکه علم محیط او از قبل، بر همه چیز احاطه دارد. «بدا لله» یک تعبیری از ظهور مراتب خلق است، تعبیری از ظهور دورانی است که در لوح محو و اثبات صورت می‌گیرد. علی ای حال، در این تفسیر، ذیل این آیه خیلی روایات خوبی داریم. البته در نهج‌البلاغه هم هست، حضرت علیه السلام قسم خوردند: «وَ اللهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله»[4]. حضرت علیه السلام قسم خوردند که همه چیزها را تا آخر کار می‌توانم برای شما بگویم. ظاهراً آیه «يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب» در نهج‌البلاغه هم بود.

چیزی که گفتم برایم تعجب‌آور بود و خلاف چیزی است که به ذهن می‌آید، این بود که علامه مجلسی در ملاذ الاخیار فرموده‌اند که این حدیث «لولا آية يمحو الله ما يشاء» اشاره به این دارد که ام الکتاب لوح محو و اثبات است. ایشان به این صورت فهمیده‌اند. قبلاً که مباحثه بود، این جور به ذهنم می‌آید که برعکس است. آیه شریفه دارد هر دو جهت را می‌گوید و امام علیه‌السلام هم می‌گویند: «لولا آية يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب» همه چیز را می‌گفتم. اما معنایش این نیست که ام‌الکتاب همان لوح محو و اثبات است. هیچ منافاتی ندارد که در آیه «يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده أم الكتاب»، ام الکتاب می‌تواند لوح محفوظ باشد که آیه هر دوی آن‌ها را بیان می‌کند. نه آن حدیثی که در تفاسیر شیعه هست که خدای متعال کتابی را تدوین فرموده است و بعد «يمحو ما يشاء و يقدم ما يشاء». آن لوح محو و اثبات است و مانعی ندارد. اما آیا این ام الکتاب همین است؟! در آن حدیث نیست. نمی‌دانم علامه از کجا فرموده‌اند. اگر تأییدی برای فرمایش ایشان پیدا کردید، بفرمایید.

«لو لا آية في كتاب الله لأخبرت بما يكون إلى يوم القيامة»

شاگرد: ذیل همین آیه برخی می‌گویند که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به ائمه از ام الکتاب خبر داده است، ما هم جواب می‌دادیم که حضرت علیه السلام فرمودند: «لاخبرتكم»، نفرمودند: نمی‌دانم. یعنی من حرف نمی‌زنم و به شما خبر نمی‌دهم. در کتاب خصال مرحوم شیخ صدوق هم دارد: «بنا يمحو ما يشاء و بنا يثبت»[5]، در زیارت امام حسین علیه‌السلام دارد: «وبكم يمحق ما

یَشآءُ وَبِکُمْ یُثْبِتُ».

استاد: بله؛ علی ای حال، این فرمایش شما جای خودش را دارد. فضای این بحث هم فضای خیلی خیلی بالاتر از مثل ذهن من طلبه است. در روایات متعددی، در تفسیر عیاشی، توضیحات خوبی برای همین آمده است که خداوند متعال، چندجور لوح دارد و چند جور کتاب دارد. انواعش و خصوصیاتش و بدائش را بیان کردهاند و اینکه اطلاع انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بر کدام یک از آنها است و در کدام یک از آنها بداء حاصل میشود. مثلاً فرمودهاند: اگر یک جایی باشد که لازمهاش تکذیب رسل باشد، خدا بداء را در آنجا نمیآورد. پس آنهایی که تکذیب رسل و امر قبیح بر آن متفرع بشود، خداوند متعال انجام نمیدهد. بداء در اینها نمیآید. بداء در کجا است؟؛ بداء در اخباراتی است که ریخت آن، ریخت تکذیب رسل نیست و مواعید الهی نیست. یک مواردی است که غیر از اینها است. وقتی هم دارند خبر میدهند یک اطلاعی از وارئش دارند. این خیلی خیلی مهم است.

اخبار حضرت عیسی علیهالسلام به گنج

نمیدانم شما تشریف داشتید یا نه، در این مباحثات مکرر گفتهام؛ محتوای آن از بس لطیف است، مثل منی نمیتواند کلش را بگوید. ولی درک همین ظاهرش هم بسیار لطیف است. در بحارالانوار هست که محضر حضرت عیسی علیهالسلام سه نفر نشستهبودند. مخاطبشان سه نفر بودند. چندین بار گفتهام. اشاره میکنم تا بعداً ببینید. حضرت علیه السلام، زیر درختی نشستهبودند و سه نفر هم همراه ایشان بودند. حضرت علیه السلام فرمودند: زیر این درختی که در سایهاش نشستهاید، زیر ریشهاش، یک گنج خیلی قیمتی است. خیلی مهم است. سه نفر در راه بهدستآوردن این گنج کشته میشوند. حضرت علیه السلام، این را فرمودند و راه افتادند و رفتند. وقتی فاصله گرفتند و مجلس تمام شد، آن سه نفر که با هم بودند، گفتند: خب الآن خبر مخبر صادق بود، هیچ کسی غیر از ما خبر از این گنج ندارد. پس ما برویم و این را به دست بیاوریم. گنجی است که نصیب ما شده است. آمدند و شکافتند و رسیدند. دیدند که عجب گنجی است! چه دم و دستگاهی است. آن را بیرون آوردند. در بیابان بود. آن را گذاشتند. خسته شده بودند. گفتند چه بکنیم؟ خستگی رفع بشود و بعد آن را تقسیم کنیم. تئلیث کنیم. گفتند: خب حالا چیزی ندارید، بخوریم. یکی از ما به آبادی برود و یک چیزی بخرد و بیاید و بخوریم. یکی را فرستادند تا چیزی بخرد و بیاید. وقتی او رفت، این دو نفر شروع به صحبت کردن با هم کردند. گفتند: خب، چرا این گنج را سه قسمت کنیم؟؛ اگر من و تو باشیم، نصف به نصف میشود و سهم ما بیشتر میشود. او بیخودی خودش را همراه ما کرده است. گفتند: کاری ندارد، وقتی برگشت فوری دست و پایش را میبندیم و او را میکشیم. دیگران هم که از او خبر ندارند، وقتی از او راحت شدیم، گنج بین من و تو نصف نصف میشود. کسی هم که رفت غذا بگیرد، در راه گفت: خب چرا سه قسمت کنیم؟؛ اگر من یک سمی وارد این غذا بکنم، آنها میخورند و میمیرند، لذا کل آن گنج برای من میشود. غذا را سمی کرد و با ظرف غذا برگشت. وقتی رسید، آنها او را گرفتند و کشتند. بعد هم نشستند و غذا را خوردند. وقتی غذا را خوردند، مردند. حضرت عیسی علیه السلام فرموده بودند که زیر این درخت یک گنجی است که سه نفر در راه بهدستآوردن آن، جانشان را از دست میدهند.

شاگرد: گنج چه شد؟

استاد: گنج ماند برای امروز ما، تا ببینیم اخبار این پیامبر اولو العزم حضرت عیسی علیه السلام، در اینجا چه نقشی داشته است.

شاگرد: حضرت علیه السلام وقتی آمده و دیدند، فرمودند: «هکذا تفعل الدنیا باهلها».

استاد: آن درست است. آن جهت اخلاقی ماجرا است. نمیدانم، میتوانم لطافت را برسانم یا نه.

شاگرد۲: اگر حضرت علیه السلام نمی فرمودند که چیزی نمی‌شد.

استاد: بله؛ اگر نمی‌فرمودند، چیزی نمی‌شد. حضرت علیه السلام از چه چیزی خبر می‌دهند؟ در این-جا چه می‌شود؟ خود اخبار ایشان مگر در سلسله اسباب و علل نقش اصلی ندارند؟! خب، مخبر عنه چه بود؟ خیلی این حدیث لطیف است. حضرت علیه السلام نگفتند تا آنها قصد کنند همدیگر را بکشند. ببینید چه کارهایی است! عجایب است! حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] مکرر در مکرر می‌فرمودند- پناه بر خدا! - می‌گفتند که خودمان را بالا نگیریم و نگوییم ما از بهشت آمده‌ایم و آنها از جهنم آمده‌اند. در هر کدام از ما یک معاویه هست. فقط باید [زمان و مکان مناسب و] جایش بشود؛ باید زمینه‌اش فراهم بشود، آن وقت معلوم می‌شود [که ما این را داریم] . استاد ما: آقای علاقه‌بند، در یزد، با لبخند می‌فرمودند: بین مردم معروف است که خواندن زیارت عاشورا، آمد و نیامد دارد. یزدی‌ها زیاد به کار می‌برند. آمد و نیامد، یعنی گاهی سبب رحمت می‌شود و گاهی هم برعکس است. بعد ایشان با لبخند می‌فرمودند: گاهی که انسان زیارت عاشورا می‌خواند، می‌بیند دارد خودش را هم لعن می‌کند! پناه بر خدا! اگر سر جایش ما جزو بنی امیه باشیم، چه؟! به وقتش معلوم می‌شود. در زیارت عاشورا هر کدام می‌گوییم؛ «وَ شایَعَتْ وَ بایَعَتْ وَ تابَعَتْ عَلَی قَتْلِهِ الی یوم القیامه».

قول خلیفه ثانی به امیرالمؤمنین علی علیه السلام؛ «دون ما تری خرط القتاد»

وقتی پیامبر خدا حضرت عیسی علیه السلام، نگاه می‌کردند و این سه نفر در آنجا نشسته بودند، چه چیزی در چشم نبی اللّه بود که در این سه نفر می‌دیدند حاضر است برای یک ذره درهم و دینار و گنجی که درآورده است، یک نفس محترمی را بکشد تا سهمش بیشتر بشود. علی ای حال ما نمی‌دانیم. همین اندازه عرض کردم هر چه روی این حدیث فکر کنیم، هم لطافتش را بیشتر می‌بینیم و هم اینکه غیر از لطافت خود حدیث، جاهای دیگر از معارف حل می‌شود. لذا اینکه آقا [یکی از حاضران] فرمودند، حضرت می‌گویند نه اینکه من بداء را ندانم، بلکه اگر شروع به کارهایی کنیم - مثل کاری که حضرت عیسی علیه السلام انجام دادند - آن وقت است که ... و الا سائر مردم، خیلی خیلی کوچکتر بودند از اینکه بخواهند نزد دستگاه انبیاء و اوصیاء.... پناه بر خدا! در شد و گفت: «دون ما تری خرط القتاد». ببینید نمی‌دانند به چه کسی چه می‌گویند. حضرت علیه السلام بعد از شهادت پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علی‌وآله تشریف آوردند و به خلیفه اول گفتند چرا این کارها را کردی؟! تصمیم جزمی گرفت که فردا به مسجد بیایی و بگویی. شب خلیفه دوم رفت و گفت اینها سحر است، علی علیه السلام سرت کلاه گذاشته است. ببینید روایت مفصلش در بحارالانوار هست. فردا در مواعده حضرت تشریف آوردند. خلیفه ثانی در شد و گفت «دون ما تری خرط القتاد»[6]! اما او چه خبر دارد که به چه کسی چه می‌گوید! ولی خب گفتند. می‌خواهم این را عرض کنم. اینها چیزهایی است که خبرش به ما رسیده است.

شاگرد: ...

استاد: هر کجا می‌بینید احتمال حصول شبهه هست، این را نگویید. من اینها را می‌گویم تا اگر نشنیده‌اید، طلبگی شنیده باشید. و الا شما در محافل عمومی هر کجا می‌بینید هر حرفی زمینه شبهه فراهم می‌کند، نگویید. اگر توجه داشته باشید که گفتنش شبهه‌ناک است، دیگر آن را نمی‌گویید. چرا آدم چیزی بگوید که دیگری را به شبهه بیاندازد. ولی اگر اصل حرف و خود روایت بگویید و روی این مسائلش تأکید نکنید، ذهن مردم می‌گیرد و کاری به تحلیلش ندارند. ذهنشان جلو می‌رود. اصل روایتش مانعی ندارد. من ایراد هست که در بحارالانوار آن را دیدم.

[1]. علامه مجلسی، مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول عليهم السلام، ج ٣، ص ٩٧.

[2]. العياشي، تفسير العيّاشي، ج ٢، ص ٢١٨.

[3]. يوسف، آية ٣٥.

[4] نهج البلاغه (بر أساس نسخه صبحي صالح)، ج 1، ص ٢٥٠.

[5] . شيخ صدوق، الخصال، ج ٢، ص ٦٢٦.

[6]. علامه مجلسی، بحار الأنوار (مؤسسة الوفاء)، ج ٢٩، ص ٤٥.

معنایی برای «لولا آیة فی کتاب اللّه لاخبرکم...»

شاگرد: نسبت حدیث و آیه چیست که می‌گوید اگر این نبود «لاخبرتکم». یعنی حضرت علیه السلام می‌خواهند، بگویند اگر من خبر بدهم شما مخلوط می‌کنید؟!

استاد: ببینید لوح محو و اثبات خصوصیت مهمی دارد. تعبیری که طلبگی بود و عرض می‌کردیم، لوح اگر آن گاه‌ها است. الآن قضایای شرطیه به این صورت است. در این زمان خیلی حرف‌ها زده شده است که برای این بحث کمک می‌کند. می‌گویند عوالم موازی. ولی عوالم موازی‌ای که در هم تأثیر و تأثر دارند. الآن هم عوالم موازی در فیزیک می‌گویند این جور نیست که اینها از هم منعزل باشند و هیچ ربطی به هم نداشته باشند. خیر، با این آزمایش‌هایی که انجام می‌دهند این را گفته‌اند؛ گربه شرودینگر بود که می‌گفتند در اتاق بگذارند. عرض کردم حالتش ابهامی است که در اولین مکتب در فیزیک کوانتوم آوردند است. به آن مکتب کپنهاگ می‌گویند. آنها می‌گویند واقعاً مبهم است. مبنایشان این است. عده‌ای دیگر خواستند با عوالم موازی درستش کنند. خب، اگر این عوالم با هم مرتبط نباشند چطور می‌خواهند این را حل کنند؟! یعنی باید فرض بگیرند که این عوالم با هم مرتبط هستند. اینها را عرض کردم تا «اگر آن‌گاه‌ها» معلوم بشود. یعنی امام علیه‌السلام می‌توانند به زبان بیاورند. زبان، اخبار عن واقعة است. اما بعضی از وقایع هست که در هزارتا اگر و اگرها منطوی است. چیزی که در هزاران اگر و اگر منطوی است، چطور اخبار بشود؟! پس «لولا آیة اخبرتکم»، اما آن آیه دارد می‌گوید اگرها در کار است. خداوند با علم محیطی خودش این اگرها را به اندازه‌ای که می خواسته به اولیاء خودش داده است و لذا آن آخر کارش هم مانعی ندارد.

اخبار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از قاتل خود

هر وقت یادم می‌آید، این را عرض می‌کنم. برای خودم جالب است. این ملعون اشقی الاولین و الآخرین: ابن‌ملجم را وقتی حضرت امیر علیه السلام می‌دیدند، یک چیزی می‌گفتند. شعر می‌خواندند؛ «اریدک حیاته و یریدنی قتله»[1]. اینها را شیعه نگفته است. شاید جمع‌آوری هم کرده‌ام. مفصل در کتب اهل‌سنت هست. چون همه می‌دیدند که این ملعون قاتل من است. آن وقت دو-سه تعبیر هست؛ به حضرت علیه السلام عرض می‌کردند؛خب یک دفعه ناراحت می‌شدند و می‌دانستند که حضرت بیجا حرف نمی‌زنند. دوستان حضرت علیه السلام که هیچ، دشمنانشان هم می‌دانستند. وقتی به معاویه خبر رسید که او بعد از من می‌ماند، مطمئن شد که حضرت علیه السلام بیجا نمی‌گویند. خیلی جالب است. معاویه مطمئن شد که علی علیه السلام گفته من می‌مانم. یعنی این قدر مطمئن بود که کلام حضرت رد خور ندارد. زدن حضرت علیه السلام خبر آوردند که معاویه کشته شد. حضرت ساکت بودند. باز دیگری آمد و گفت آقا یک حرفی بزنید. تمام شد و او مرد. همه خبرها دارد متواتر می‌شود. حضرت فرمودند: «و الذي نفسي بيده لن يهلك حتى تجتمع عليه هذه الأمة»[2]. خبر این کلام به گوش معاویه رسید. شاید هم حتی خودش این کار را کرده بود. آنها می‌دانستند؛ دوستان-شان که هیچ، برای دوستانشان مثل آب خوردن بود و می‌دانستند چه خبر بود. دوستانشان

میدانستند که حضرت علیه السلام بی جا نمیگویند. لذا آنها ناراحت میشدند. در یکی دارد که گفتند خب او را بکشید. نگذارید این ملعون بیاید و کار خودش را بکند. جواب معروفی که همه میگویید این بود که حضرت فرمودند من قصاص قبل از جنایت نمیکنم. این جواب حقوقی و ظاهری است. اما یک نقل دیگری در بحارالانوار دارد که پر است از مطلب. به حضرت علیه السلام عرض کردند او را بکشید، حضرت فرمودند: «فمن یقتلنی؟!»؛ پس کسی که من را میکشد چه میشود؟! یعنی اینجا که من میگویم از آنهایی است که امام مجتبی علیهالسلام فرمودند این دفعه سمش ... . شما روی این عبارت فکر کنید. وعید الهی متخلف میشود یا نمیشود؟ خب، این یک جور وعیدی برای ابن ملجم است. خب شاید تخلف بشود! اما حضرت علیه السلام میفرمایند این از آنها نیست. «فمن یقتلنی؟!». یعنی الآن من دارم از صحنه میخ کوب شده وقوع یک حادثه به قضاء حتمی را میگویم. صرف یک اخباری نیست که بعداً بگویم نشد و بداء حاصل شد. در اینجا خیلی تفاوت هست. «فمن یقتلنی»؛ یعنی حضرت علیه السلام خبر دادند و خودم میدانم که شهید میشوم و قاتلم را هم میشناسم.

شاگرد: یعنی این موارد دیگر بداء نیست؟

استاد: در آنچه که گفتهاند، کلی آن هست. حتی برای علائم ظهور فرمودهاند در تمام علائم حتمیهای که اولیای خدا با چه تأکیدی گفتهاند، در یک روایتی حضرت فرمودند آنچه که در آن بداء نمیشود، اصل ظهور حضرت صاحب الامر عجل اللّه فرجه الشریف است. در بقیه آنها میتواند بشود. یعنی مربوط به کوتاهی ما میشود. اگر ما کوتاهی کنیم و آن دعای جدیای که باید بکنیم را انجام ندهیم، بلاهایی که از سفیانی و کذا میآید... . حضرت علیه السلام اشاره کردند؛ طوری است که رفتار و کار ما و دعای ما میتواند تأثیرگذار باشد تا درجه شدتهایی که پیش میآید تخفیف پیدا بکند. لذا مانعی ندارد.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. ابن عبدالبر، الاستيعاب، ج 3، ص 1126.

[2]. علامه مجلسی،بحار الأنوار (بر أساس چاپ بيروت)، ج 41، ص 298 و مسعودي، مروج الذهب،ج 2،ص 418.